



خطی - فهرست شده

۷۵۸۲



بارسی شد  
۶-۳۷

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23

۹۵۵۶

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب رساله ادیب الممالک در طرح

مؤلف

موضوع

شماره ثبت کتاب

۲۶۹۷

۱۰۴۲۲

شماره قفسه ۲۶۰۴

ف ۲۵۱۶

کتابخانه مجلس شورای ملی  
۷۵۸۷

بارسی شد  
۶-۳۷

بازدید شد  
۱۳۸۲

۹۵۵۶

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب رساله ادیب الممالک در طرح

مؤلف

موضوع

شماره ثبت کتاب

۲۶۹۷

۱۰۴۲۲

شماره قفسه ۲۶۰۴

ف ۲۵۱۶

کتابخانه مجلس شورای ملی  
۷۵۸۷

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24 25 26 27 28 29 30 31 32 33 34 35



Les échecs (شطرنج) La case (مربع)  
Le roi (شاه) Le trébuchet (منجنيق)  
Le vainqueur (فائز) Le dé (نرد)  
La dame (دب) Le fou (فيل)  
Le cavalier (اسب) Le pari (مراهبة)  
La tour (برج) La gageure (مراهبة)  
Le pion (بياد) Gagner (ربح)  
La pièce (موار) Perdre (خسر)  
L'échec (كش)  
Le mot (كلمة)  
La échiquier (صفحة شطرنج)

[illegible]

2  
77.4

کتاب السور والبرج والرو والطرز

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد این که همکار این سبده که همصادق بحسنی زهرا و هم تمام  
 بزرگ فراموشی که میخشد با همیون مدرس سلطان آقا علی القلی و هم در  
 صفه المظفر<sup>۱۳۱۲</sup> هجری در دارالافتخار و هم در معرفت و در شرح بخار و هم  
 ملائکه لقب الملوک برود و کون بود و این هر دو در سلک علوم و فنون اسلامیست

سخن‌تین بازی شطرنج و دیگر نزد باشد

مسئله محتوی بر سه فصل است

فصل در بیان تاریخ نزد و سطر سنج و محرم خوان هر دو

45.

This is a portrait of a man, likely a ruler or noble, wearing a turban and a beard. The portrait is enclosed in a decorative diamond-shaped frame. To the left of the frame is a vertical inscription in Persian script.

[illegible]



دیکر اشخاص شده تعیین کنند که شرح مشرطن مستخرج از  
هندیست در کجای معاصر معروف بوده و آنرا بنام دوستور شیطان  
ملک هندوستان اشخاص نموده و این را از بارسلط هندی بران دانند  
ملک الملوک مملکت عرب عجم روانه داشت (جنرال همبر کلیم)  
پرسو خرا که به بورجه فلیوف شته و معروفست در پیشه کسروی  
وزارت داشت بدو نایک بهی انرا ارکی فراگیر دیار کات مختلفه انرا  
شما شهابد بصفای جن دقت فکر و جدت فرحیت خود مظهر بار  
از یکدیگر تیره داده و هر یک از حرکت دستوری که دستور هندی ترتیب  
داده بود برانده و با مقتدی که از نزدیک هند آمده بود بازی کرده او را  
نمود و کرت یکچیز نهان عیب ای می برانند بازی نمود و این مرتبه او را  
کرد ایست که مردم بسیار عادت بان شده که لات با شمشیر  
الطاهر

انکے حکیم کو یہ ایسی صفات تھیں کہ وہ اسے ہمہ وقت ترقی دے دیتے تھے۔  
 وہ کامی ہندو اور صنعت کشی نامزد ہو چکے اور عمدہ لباس پہنتے تھے۔  
 ان کے کمر باندھ کر ان کو حکیم ابو العباس فرودے فرمایدے۔  
 پادشہ کے  
 وزیر پرانڈیشہ نے بجائے چھ خدو بدل و شمشان بانگرہ  
 باندیشہ مرزداران کردے۔ یہی روز کہ صاحب شہر کھنڈار دور رہے۔  
 اگرستہ کا رزار <sup>۲</sup> جلال الدین سیوٹ <sup>۳</sup> در کتاب اداں کویدے  
 تحقیق کیا کہ باہری زدا سوت <sup>۴</sup> عمر بنی صنعت بیک شہر مدی جو جس بود <sup>۵</sup>  
 ام در زمانہ سلطنت <sup>۶</sup> بھائی <sup>۷</sup> الکر <sup>۸</sup> در ہندوستان غرض اداں  
 باہریان بود کہ مردم خود را از زر کنند تا باند کہ کہی تے کسب و دی بستی  
 تہہ ریات زندانی ستے <sup>۹</sup> دیر سائن <sup>۱۰</sup> فی چانچا نوزے کویدے  
 اگر محل حال جہانیان نہ ضحاست <sup>۱۱</sup> چا جہاری حال برخلاف ضحاست

هزارشین آرد ز نامه و نود یکی چاکد آید بقدر ما است  
که عاقل عاقل عیب مذله به و جاهل جاهل  
لقاه مرزوقا هذا الذی لا اوهام جازیه  
و صبر العاقل الی الخیر و ندبنا انکاره مقابلین منتقم  
از کجای هند و زمان غلبت نالهبت ای طالعند بازی شرح ما  
مخرج شد و میخواست این کشته را برین باز که پیر و زنی تپویش نیست  
و هر که فادیه بر باشد از لبه شمع با و حیره شود و سر انجام در کار خود فادیه  
چانه نموده است که

الرأى قبل ابتلاء الشيخان  
 هو اولى وهي الحال التي  
 في الدنيا من بين كل شيء  
 في الدنيا من بين كل شيء  
 في الدنيا من بين كل شيء

الحمد لله

اگر بودی تپرای سیرخی کسی رستمستان ندیدانستان  
بعضی گفته اند که شرح جلالی جز ستر نهید از آنچه بی  
سلاطین شاعران خود سببان بود که با سلاطین رابر و کشت  
مادرش نهید از نهاده ای آنان هر دو را بود که چنین جایست و سخی را با  
کندارد و آچار پس از نهید که حکمت در هم شده بود و ز راه متفق شده که برادر  
کمتر سلطان از پیشتر از راه مذکور مکتب بوی سپرده شود و خواسته شد  
پاکا مانند حکیم مرفور که شرح هرگونه بود این خبر و اما بر این نفع بسیار  
و دستوریه که مودالستان از عازر کرد و تا قیام نظرانند و کله آورد

و با وی بازی نموده شاه اورامات ساخت که پرسید اکنون عماره این کاخ چیست  
و شاه را بدید که حکیم زین الدب بوسید و گفت بقای عمر خاوندان این کاخ  
عمار و خرد و وحشی آسمانی شاه را بدید نموده و هیچ تدبیر این کار که



نشود چنانکه مخره را از قطع بر چیده شوند و پادشاهی که بران بنشینم کند  
 بقوت هوش درک معنی فرمود و پای شکست و دامن تسلیم چیده نمی فرمود  
 و او ادم الحقین برین بازی پرداخت خاطرش بران شوق کرد و حکیم او را  
 فرود می نظیر انداختند از آن قصه دو نفر شایسته اند که از یک در و دو در  
 بودند نظم آورده و در شاهانه تا هما مسطور است بی چون غالب نظر حکیم  
 سموات بوده چندان محل غمشای تورقین میشت

آنکه کلاچ اگر واضع این فن نم باشد بسته چنانکه مشهور است از اسب  
 معتبر این صنعت شماراید چنانچه شیخ فرموده

من چنان است و ششم و اگر راست نخواهد جرم کلاچ نباشد که و شطرنج باشد  
 و حکیم الدین خاکی را بر این صفت  
 هفت بارون بر در سلطان چپ از چپان فرمان و آن است

مورخ

هفت بیق بر در شاه قدر از چپان کلاچ سان باشند  
 و این شعر از خاکی است

حق که بایر و کفن چرخ بر شیوه کرد که دانه برون بازی از کلاچ  
 علاء الدین سکوتاری شیخ زایه و خادم بقعه سلطان سلیمان عثمان  
 در کتاب محضره الاول و سمره الاول و آخر که در شهر حبشه بهر می از  
 تألیف آن فرعیافته چنین آورده است که اول کسی که با خر کلاچ  
 بر درواخت (شاهچراغ) دو بین سلطان بنی سان  
 بود رفته از سطح زمین شیب کرده و قمت چهار کوزه را انقبضال رفته انداخته  
 و پیوسته دوازده کوزه را مشایبه مشهور آورد و حصار که عبارتند از دوا  
 و مراهنات نموده آنرا فانی است که آدمی بجان خود در طلب هر چیزی  
 آتشی کند و مخره های شاخص اگر بر آن قدم سایه باشند از آیه مشهورند

که در این آیه شایسته ایست (اغانا خلوص) مورخ یونانی  
 منی این را در مملکت ارمنی که معاصر اردشیر بوده نام ویرا  
 (ارنا کریمس) ضبط کرده و معنی است که اینگونه تصحیفات و  
 اختلافات بواسطه نقل کل است از خطی بخط دیگر و جلوس اردشیر در شش  
 بعد از میلاد مسیح بوده در این صورت اگر زده از مخرعات دور نمی باشد  
 باشد بسته بعد از میلاد اخرج یافته است حال اینکه مورخین اروپایی  
 اگر چه آثار صحیحی از زمان ظهور آن در دست نیامده است بی هیچ  
 میدانیم که در شش قبل از میلاد بعضی از مردم آسیایان از این شایسته  
 و فرا گرفته و معلوم نبود که در کدام عصر فکر کدام حکیم پیدا شده احتمال  
 قوی است که حکای چین یا هند آنرا ایجاد کرده باشند و گویند که  
 این بازی در مملکت اروپا متداول بود و بعد از آنکه اهل صلیب از

گرفت سیاهی سپیدی آنها را باروز شب مرکب نمود و کلاب  
 کار که در کتان باشند از قهقهایی ساقیه و حوادث روزگار مثال  
 که با مراد امدی است نیاید و بجام کمی در شکر فغم ما فیل  
 آسمان شسته و آنچم بود شمره نزد کعبه تان و در ویر شکست  
 تو بدین شمه داین مخره داین طرف حریف چشم داری بر عقل تو بی بیست  
 مطالبی یکی ز فرخار گوید و خیر است که آدمی هر چند عاقل باشد  
 بران دوست نیاید و هیچیک ابجد را نم کند و این هر دو کوششی  
 استخوان استخوانی بی کوشش باشند

ایر که جهان بکعبه است چو زود نامزد مرد مسیر و چو آن کوه  
 جاتقی که از مورخین ایرانی نسبت این شاعر اشیا امیر جمشید  
 جز با بکلمن سر مقلد لوک بنی ساسان داده اند و می نخستین و شایسته

مورخ



فلسطین خروج نموده باو پاماجرت احشیا نمودند و بواسطه توکل آنها  
 این مرد و علم در آن صفحات شایع شد موکلف تقویم التواریخ که محل  
 تصدیق اعشای تورخین داشت میگوید آخر اعراف مرد و شطرنج در ۱۲۲۹  
 قبل از هجرت بوده و با این حساب قوالی که بیان کردیم تمام خواهد بود  
 و حالی از اعتبار باشد زیرا که بکجه نموی الیه سیلا حضرت مسیح علیه السلام  
 از وقایع ۸۰۰ سال قبل از هجرت بوده و ظهور بنی ساسان ۴۸۱ سال  
 مقدم بر هجرت نگاشته مع ذلک فاصله تقدیم اچا در و شطرنج  
 بر تقدیم سیلا ۴۸۱ سال است قدم سیلا بر ظهور بنی ساسان  
 که از گذشته و شایقی و انقباضی زمان از آن طبقه میباشند  
 مدت ۸۹۱ سال خواهد بود در این صورت میتوان گفت که این بازیها از  
 موجودات عصر بنی ساسان است و الله اعلم بالصواب

حق

فصل پنجم در تصحیح نام شطرنج و مرد و لشا صید آنها  
 بدانکه شطرنج کلمه است معربا خود از (شاورا کا) که زبان  
 و سکریت یعنی شهاب است و یا از شترنج بر وزن صدیج که بار  
 اقامت غذا را گویند که بهم آید باشد که بصورت مخالفه مانند کرم  
 نخود و با قلا و عدس و ماش اگر از آن نازن پزند آن شترنجی گویند و اگر  
 آن تر تپ پزند آن شترنجی نامند شترنجی و چکجه که جام جم و در  
 سفره چسب و نان شترنجی چیست آب رسا و او شترنجی  
 حدایت لایبی طاب شاه در فرنگستان انجمن ادبی مصری گویند که لث  
 شترنجی را معنی بازی معروف صاحبان فرنگستان آورده اند ولی این  
 مناسبی نام دارد زیرا چنانچه آن شترنجی از غلات مخلقه تریب  
 یافته است بازی از بازیهای آلات مخلقه ترکیب بر سر نهاده

۱ کلید است آن که در دست خود  
 در قید و شطرنج خوانده خاکم گویند  
 بکشتن لفظ در دست نام صفت  
 نزد بازی و شطرنج نام از دست

کلمات اشعار و فحشها که شایسته تحقیر و توبیخ است  
 ساهی که نشان هوش اقلیم مانند بستر چو شاه شرف  
 یا در سترنگ یک بنایت شد با دمی که در ولایت چین وید و کونار  
 چنانچه ریشاش نمیزد نموی سر باشد و زود ماده دستار کردن آید  
 و پایا در هم حکم ساخت باشند و زرا پای است بای چو پا ده  
 و ماده بر عکس باشد گویند هر که آنرا بخند فی الفور میرد از این دوی افرات  
 آنرا خالی کرده و سکی ابران سبزد و آن سکر ابران را آنجا که کشته شود  
 و الله اعلم بالصواب که نیز گویند چکیم شترنجی گفته  
 قمرش رسوی چین کند آنکس اهل چین امانی از سترنگ  
 حکیم فرخ ناز است  
 همیشه بازیان کشاده و دل پاک سخن گوید همچون دو چرخ سترنگ

بازی چو در یک  
 که بازی چو در یک  
 که بازی چو در یک

مرحی هتبالا لله باله فرعون کیم  
 اثر هر کس که با بر و جانب چین جان مطلق آرد چون مردم مذکر  
 آنرا سترنگ نیز نامند و یکرا از اسمی آن بگویند که است (مرکب نام)  
 سیرستان آن آبادی را یک مجری بازی شد بصورت انسان  
 و نیز بگویند ام  
 و فی سترنگ شترنجی حرام حلیت ندارد و اثر هر کس  
 دیگر از انجمن آن مردم گیاه است (خافانی شترنجی شتر)  
 سن هم در هند معنی است چون دم و اینچنان در چین و سترنجی  
 و دیگر گویند که باشد که معربان بیروج و بیروج الصتم  
 و بیروج الصتم با حلیت نباشد اگر چه قدما نسبت آنرا  
 خصم را میگویند پس هتبالا و لی من که امیری باشم زود ماده آنرا در خزان











۱۱

در هم می شکند و نوردهی سپیده در نور و مناسب است  
 چنانچه حکیم گامروزی گفته است  
 نور بودم تا نور دامن نور بود  
 برای نور و مرا گریز من همی ورد  
 کنون گران شدم و سرد و ناورد  
 از آن سبک بخیر می بودم و نور  
 و مناسب است که ایستوبازی از سایر فنون قمار بهتر و سپیده  
 باشد این بازی را نیز که (ظافله) گویند و عربی (نور و شبی) خوانند  
 بر وزن رن شیر این قطعه مرا باشد  
 گویند در عمارت بلبل بجای ماند  
 این نخست یادگار ز شاپور اردشیر  
 کردون قمار است و من قطع بود  
 مامردان چو پخته و شطرنج و شمشیر  
 فصل سومی در احکام و فتاوی شرعی مسلمانیه در لعب و شطرنج  
 بر ما و حسب پان این معنی که این مرد و بازی را نقل است وافی حدیث

11. 20



اعلا فرادان باشد از آنکه ابو جعفر و مالک اجماع  
 جنبل این رساله اجماع و هشتم و جاعتی زهشای خانه که محمد  
 حکام و من در ضایا بوده اند چون طبعی و یانی انسانی هرستان  
 هر دو نوشته داده اند بهیچ روایت کند که محمد بن حسین  
 معتبر هشتم از عرف بن النبی و بنزین حکیم و شیخ سعید  
 بن جبلی بشرح بازی سکر و شافعی کید سعید بن حسین  
 همارت داشت که بشرح برادر پس سر میباید و سید بران بازی بود  
 من گویم که از شافعی پرسید مالک این مسائل که در این مورد میباید  
 من بکنایه از سبب دفع بدای خود آلوده بهت سازد سعید  
 فلتیس ستره از عالم رجال شیعه و خاص اصحاب ائمه الزینین  
 علی علیه السلام بود و هر وقت از مالک حجاج او را با حق شهید نمودند  
 این

و در کتاب  
 و در کتاب  
 و در کتاب  
 و در کتاب

بنا سید خود از قرین خطاب ابو الکر و ابو هریره و حسن بن علی  
 قاسم بن محمد و ابو طاهر و ابو جعفر و عطاء و زهری و رجب بن عبد الرحمن  
 ابو القاد و روایت متعدد بر محمد و ابان و زود و شریح آورده و از  
 آنکه روایت ابو هریره در تمام کتب معمار و محدث خانه مشهور و مطهر  
 ابو بصیر و صول را کتابی در شرح و زود باشد در کتاب  
 نوشته است که حضرت زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام  
 برین بازی شغال میفرمود من گویم اضاف  
 بر هر شخص عقل و ادانا و اضع و آشکار است که قطع نظر از سبب است  
 عصمت و ترک متابعت او و گو که از ضایع علقان و خود نمیشد  
 کسی که سرهای پر و برادر از او هر قدر و شریح این باطل شریح در یک  
 این

کتاب نکند و بخورد آن که این گفته را باور کرده اند چگونه باور دارند که  
 علی بن الحسین که پس از شایه آن و ضایع نام شریح بر او پیوست  
 ما که میداند سبب از تعالی از اجماع فرموده است **فَقَالَ اللَّهُ**  
**عَمَّا يَقُولُ الظَّالِمُونَ عَلَيْهِ السَّلَامُ**  
 هم مولى و کتاب گوید که سعید بن السبب محمد بن النکده  
 و اعش و ناجیه و عکرم و ابواسحق و سبب و ابان  
 بن سعید و ابواسحق و طلحه بن عبد الله بن الحسین  
 نیز بازی شریح اشغال و او مت است و در کتاب قرین  
 جزو که هر جزوی است و در دو احکام و اسانید با تو و علقه زود  
 شریح نوشته و نیز بعضی از هشی جاعت گفته اند که چون فی صریح  
 و من صحیح از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در این باب رسیده است  
 این

باشد چگونه میست آن کشت که هرگز بفره شریح نظاره نکند با مردم  
 شریح قدیمی برادر **اعش**  
 عایشه زنی بود در سرای پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم که در عدد  
 زوجات حضرت اجماع مسلمانان شمرده میشد بعد از آنکه پیوست  
 بن خدیج محمد بن ابی بکر را در هر کفره و در شکم لاشه خری برینا  
 و با شربور ازید آتم جلیبه و در ابوسفیان که او نیز بواسطه  
 مزاجت با پیغمبر نکست قایت عایشه داشت قدری گوشت خری  
 و از آن کتاب کرده زو عایشه فرستاده شاول کند و پیغام فرستاد که  
 ملازمان برادرم پس برادر ازاد حال حیات بر اینگونه بریان کرده عایشه  
 بعد از شنیدن این پیغام شامت آینه زلفه را از دست میداشت و چنان  
 جریح کرد که از بوشش برشت گوید عایشه از آن پس گوشت بریان  
 این

و در کتاب  
 و در کتاب  
 و در کتاب  
 و در کتاب



تند باد انرا حکم بر احوال باقی است من کوچه در این وقت صاف  
 خوش اداک بسیار است در واقع اجتهادشان بجای سید است  
 که با نظر کلام الهی معارضه دارند انچه بر یکدیگر مجتهدان پوشند اندر  
 حقش بکشد منی که به طلب پی برده و قرآن مجید را بنظر جمالی فرست  
 مطالعت کرده باشد آفرینا واجبست

علم در این در پر انداخته است در پر سیم و طری ساخته است  
 چنانکه اندک چون زبانی سطرخ ترا بر عروب است و می شود  
 روی مجاهد از لازم است که با موصیان اقدام کنند من کوچه  
 اگر آه های فاضل سنی عشق باشد و بیکان اصف سر کند در کمال است  
 عرض میدارم که من کوچه سطرخ بر خاست از این لول میاید بجا  
 حروب هم شوق تعلیمی که در نظام اندوه منداست پشتر سطرخ

لجری

مفید است آری آنکه که در کمال وقت قلب خرس سیم هرگاه بخواهد  
 معروف نیات است قابل ووقی منصب نظامی بود <sup>لجری</sup>  
 که اول بار در ستور و نیابو و سطرخ را طوطی سیم و همیشه  
 میشد چنانکه این کمال لب علم جاد و نه مذ در میدان شوق روزی  
 ساعت گفتند خوش انداخته شوق کنند که هم ریاضت ملی  
 و هم در وقت جهاد لازم است که دانی ملی علم باشند زیرا که اگر  
 باشند پیشه پاک خواهند شد از این گذشته اوقات و قواست  
 خلاف شرع و اجتهاد مقابل نفس هم آورده هستند آنانی غیرم  
 اقوی سند که در دست دارند است که از عبد الله بن عمر  
 الخطاب پرسیده که در بنی سطرخ چه حکم کنی گفت هی شوق  
 الرق و چون نزد حرام است سطرخ از ان شنیتر باشد

در این کتاب در حدیث و روایت  
 در این کتاب در حدیث و روایت  
 در این کتاب در حدیث و روایت  
 در این کتاب در حدیث و روایت  
 در این کتاب در حدیث و روایت  
 در این کتاب در حدیث و روایت  
 در این کتاب در حدیث و روایت  
 در این کتاب در حدیث و روایت  
 در این کتاب در حدیث و روایت  
 در این کتاب در حدیث و روایت

روایت کند که سطرخ در حدیث و روایت  
 از این کتاب در حدیث و روایت  
 در این کتاب در حدیث و روایت  
 در این کتاب در حدیث و روایت  
 در این کتاب در حدیث و روایت  
 در این کتاب در حدیث و روایت  
 در این کتاب در حدیث و روایت  
 در این کتاب در حدیث و روایت  
 در این کتاب در حدیث و روایت  
 در این کتاب در حدیث و روایت

انام تاج التبرجیکه گوید که انان خبر معلوم میست که این غرض  
 حرام میداشته شاید عقیده وی باین بود و این حکم را معین فرم  
 حرمست تصور نموده این سنی که اگر فرقی کنیم حرمست نزد سطرخ  
 از ان برتر است یا اینکه سیمویم این مرد را چنانجهاد نموده و غیر  
 خلاف آن اجتهاد کنیم و نیز خواهیم گفت که این مرد را چه است  
 قول معاصره بصدق حدیث احتیاطی که با الحجوم با هم می افتد  
 اهنگدیم سند است اما در صورتی حجت است که قول صحابه  
 دیگر با آن معارضه نماید و در این باب با حق و مردم صحابی بر ملا  
 قویان حسرتی گفته اند و هم می توانیم حکم کنیم که فرض این سنی  
 ظاهر آن بوده است که معاصره نموده و سطرخ با هم اندر خوشی  
 بر شتر است بدون آن جایز باشد اگر چه از ابوهریره

لجری



عليه واله وسلم من لعب بالنردشير كمن غش بغيره  
 ليم الخبز (دیکزودور) است مثل الله بالتردشير  
 ثم بعد فبصلی مثل الله بوضعا باليحيى ودم الخبز  
 دیکزودور است من لعب بالنردشير هو النردشير  
 الله ورسوله (جاء الله من محمدي) كذا قول علي بن ابي طالب  
 وشير (كثاف) وبيان است ان حداثتها الخبز او خبز  
 کرده است که آنچه جان قرار کند در علم سیر است اندر و شرط  
 امثالها و این و است در از تمام این صفتی شده و الله او داده است  
 که فرموده اند آيا که هاتين اللعين المشومين فانهما  
 من مبكر الجم و هم از علی علیه السلام روایت کند که از حضرت  
 فرموده اند ان النرد والشرط من المبكر انما ان يبين

من لعب بالنردشير

من لعب بالنردشير

لک

شركه الكشاف كل شيء فيه خطر فهو من المبكر  
 انني قول صلا الكشاف (مؤلف كويدا سيديم که  
 علمي به سب شافیه در ساجده مدارس بطع شرطی در پیش نماده  
 چهار بار ساری میگرد و یکی از فضولای ریایه کما می پرسید  
 توریه تعین نموده که مراعات نظیر و ان علوم است هو عهد  
 الشطرنج اباجنی و هو الشافعی و صنفیکار برده است  
 که از ترکیب اتصال کلام اباجنی لفظی اما حقیقه سیر شده  
 واد با و مثال این کلمات که دیگر را پانزده و چون فرموده ابو الحسن  
 ناصیر خضر و العلوفت من

تمی پوشیده است بزم نمان شافعی که در شرطی است با  
 صحبت که و کثافه و نمان که نیز داده است رخصت و نمان

و الشطرنج على الانسان

بکنه می بخور و کون یک و پانز که سلا فی این چهار نام تمام  
 نظیر این کلمات است علامه محبی بن عمر الشافعی است که فرمود  
 انما الشطرنج على الانسان و انما كنهه كنهه الى السلم  
 فان حقا قلت قالوا اليه اي الطلاب هو الشطرنج  
 وان ما كبا قلت قالوا اليه اي لهم لم الكلاب هم  
 وان شافعي قلت قالوا اليه اي كلاج البضا البضا  
 وان حبش قلت قالوا اليه قبل يلو بفيض عجم  
 وان قلت من اهل الجحيم يقولون ليس البضا البضا  
 فنجبت من هذا الزمان اهله فما اجد من السن السنان  
 واخر في دهری فلم عشا على انهم لا يعلون واعلم  
 ومذا فلي الجبال فبنت البضا انما لهم والا بام اعلم

المنطق على الانسان

من شطرنج و اوست بطريق علم من راز برده است در سیر  
 اگر این را بداند است قیاسا شافعی که در علم نمان  
 چهار بار ساری میگرد و یکی از فضولای ریایه کما می پرسید  
 توریه تعین نموده که مراعات نظیر و ان علوم است هو عهد  
 الشطرنج اباجنی و هو الشافعی و صنفیکار برده است  
 که از ترکیب اتصال کلام اباجنی لفظی اما حقیقه سیر شده  
 واد با و مثال این کلمات که دیگر را پانزده و چون فرموده ابو الحسن  
 ناصیر خضر و العلوفت من  
 عربیة  
 اهلکان دینا البکینا بطلنا فلا تلم الصنفیة علی  
 ویکری نمان

شافعی که در شرطی است با کج ساری که جز است نمان  
 و صنفیکار برده است که بجز شافعی که نمان  
 صنفیکار برده است که بجز شافعی که نمان  
 و کجی پیری منقی چهارم کثاف انما لهم والا بام اعلم

لک



و قریبستان بوده خلق مبارک وین مرد نیکی که خرافات نیست  
آنچه است این من آنکه ظایف انداده و در میان کار برده گو  
و باید بر حسب ضرورت سیرۀ قوم را مردم روزگار در پیش گیرد و ایراد  
بنیشتن این کلمات که فقط مقصود اصلی از آن تکرار و تفسیر و تامل  
خود و پرداختن آثار بران اخلاص معاشران اخلاص خود را  
ذات حضرت باری عز اسمه و صفات اصناف مروت و چهار انسانیت  
و کمال سوکنده میهم که این نامه را بدست مردم بی پروا و مقارن  
با آن که محراب غلامان غیرت و محبت و اعادی واجب بر هوطنان باشد  
نیز

مولوی فرما بکد

به کرامت علم و فن مونسین      داون تیج است آفرین  
 تیج داون در کف نکیست      بلکه شد علم و انداز ابدست

باب اول در بیان صنعت خورد

مخفی نماند که تقدیم شطرنج بر زرد اجابت عذیده واضح است  
ولی چون جوخه نا برابری زرد شاتر قدز لهذا سبب این اجماع  
پایان و در بار شطرنج تقدم داشتیم بدانکه زرد شاتر است  
محمودی برد وقت که هر وقت با دو کوشاره بود و در هر کوشاره شش  
باشد و از آن در قیاسی صوره و سه تاس و هفت بازی میخندد و او بوده است

برای این شکل که مرفور افشار

|  |    |    |    |    |    |    |    |    |    |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |     |      |
|--|----|----|----|----|----|----|----|----|----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|------|
|  | ۱۰ | ۲۰ | ۳۰ | ۴۰ | ۵۰ | ۶۰ | ۷۰ | ۸۰ | ۹۰ | ۱۰۰ | ۱۱۰ | ۱۲۰ | ۱۳۰ | ۱۴۰ | ۱۵۰ | ۱۶۰ | ۱۷۰ | ۱۸۰ | ۱۹۰ | ۲۰۰ | ۲۱۰ | ۲۲۰ | ۲۳۰ | ۲۴۰ | ۲۵۰ | ۲۶۰ | ۲۷۰ | ۲۸۰ | ۲۹۰ | ۳۰۰ | ۳۱۰ | ۳۲۰ | ۳۳۰ | ۳۴۰ | ۳۵۰ | ۳۶۰ | ۳۷۰ | ۳۸۰ | ۳۹۰ | ۴۰۰ | ۴۱۰ | ۴۲۰ | ۴۳۰ | ۴۴۰ | ۴۵۰ | ۴۶۰ | ۴۷۰ | ۴۸۰ | ۴۹۰ | ۵۰۰ | ۵۱۰ | ۵۲۰ | ۵۳۰ | ۵۴۰ | ۵۵۰ | ۵۶۰ | ۵۷۰ | ۵۸۰ | ۵۹۰ | ۶۰۰ | ۶۱۰ | ۶۲۰ | ۶۳۰ | ۶۴۰ | ۶۵۰ | ۶۶۰ | ۶۷۰ | ۶۸۰ | ۶۹۰ | ۷۰۰ | ۷۱۰ | ۷۲۰ | ۷۳۰ | ۷۴۰ | ۷۵۰ | ۷۶۰ | ۷۷۰ | ۷۸۰ | ۷۹۰ | ۸۰۰ | ۸۱۰ | ۸۲۰ | ۸۳۰ | ۸۴۰ | ۸۵۰ | ۸۶۰ | ۸۷۰ | ۸۸۰ | ۸۹۰ | ۹۰۰ | ۹۱۰ | ۹۲۰ | ۹۳۰ | ۹۴۰ | ۹۵۰ | ۹۶۰ | ۹۷۰ | ۹۸۰ | ۹۹۰ | ۱۰۰۰ |
|--|----|----|----|----|----|----|----|----|----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|------|

ترا و کمال اشتر اماره گویند  
 شش امانی بجای شش  
 نیز شش اماره مخفی کردار کی باز گشت که شش کلور را چون اماره  
 حرکت مخصوص داد و دست از هوا سیکرد و چهارم قسمی خوشتر است  
 از سایر و تخم مرغ آید و دو تخم مرغ از کدو و امثال آن رقیب بدینند

اگر از حدش شش خورده اند گویند یعنی قمار آن میرا که انضامی است  
شبه دیال خوردن نیست و در آن کلام عطف شده و بصراحت  
لم یأفاده که مخدای که کو حرمی تواند شد

بدانکه مطلق قرار اجارسی منک (خوانند و هم منک) و  
منک اگر قرار باشد چنانکه حکم سوزنی گوید

و نیز او گفته است که این اهل تشنه نیستند  
(طریقه این) در فیه

آن خردی که از نرسنگی گری  
کین را به مجاهره کردی چنان  
و چنان که می گویند که در حال  
قدرات مقامان استخیر کند و این را  
مجاهره گویند و غالباً این را و مجاهره  
گرفته اند اگر چه (که گفته اند) این صفت را عوام و خرافه گشت

[illegible]







سراسر اکبر جمعی کونید آن نقطه طاس را طاسی این معنی فریاد  
 زیرا که این حرف در زبان پارسی مایه است و لعشای سی صحیح آن  
 اَعْلَاق و مَوَلُوت (تتر) است تتر در پارسی سر را گویند که کَلُوت  
 اصل شده آن در خمیاجان خود زخم بر آن میوه شود و اینگونه ام  
 الناس چنین سر را گویند طاس شده علق است و صحیح آن تتر  
 تتر و آفرشته سکون او خور حکیم سوسر بنی گوید  
 تنخواجم جو منند از بهر ادا که من جو خود ن سر کنند تتر  
 و از آنجا که کعبان بواسطه یاست من و غور و شکلی تتر و اندر  
 مردم اصل باشد از آنرا نامیده اند و از کثرت استعمال آن شده  
 در میان ایشان نایس (تتر)

چیزی نماند استخوان افرازا، پلور صلب تپیدند مشروط بر اینکه حشا  
سنگین نشود لغزنده و افس باشد تا آنجا از هر دو تپید و بجای  
آرد و نیک درگزند که در سطح گریز جیبی که در ورشکی و میل خوش  
نیاشد تا آنجا از او ایمنی نراند اگر نکرند که سوده باشد و حادثه شود  
که اگر حادثه الزوایا باشد در وقت اذاشن متخرج نشود و چون  
متخرج نشود همیشه همین نقش مکرر باز آرد و اگر حقان با دستیز  
سهل و آسان باشد تا اینجا علایم آنرا آشکار و هوید افسشند  
که بخوبی دیده شود و نیز منتقل از یکدیگر باشند که تا بآیات ۲۰  
شبه نشود که این شبهه اسباب منازعه و مناظره خواهد شد  
خاتماً هر دو روی سکار که مقابل یکدیگر بعضی حال و نظریه کنار  
که چون هر دو را با هم جمع کنی عدد شان هفت باشد بر اینگونه

[illegible]

که از ساسانه و سر آید نیز گفته اند که خانه کبره طویل ده هزار گز است  
هزاران نیز گویند که مخصوصاً که از افریقا می آیند و محتاج به

مسلمانان و جمعی از یهود را در این سیرت جمع کرده است و هیچ خلایق  
 قادر بر عقل نامده عدوت نگزارد (در معنی استادی عقیدت داشتند)  
 کوراه افکار کبر و حکایت کن (طویل) با آنکه در این کسر چون تو چاکر  
 (منصوب) چیل توان باشی که گزافه کسب تیر خوش سحر است  
 فضا و آن فارسی

خود مهره را تا شش خانه و کتر بازی حرکت دهند مشروط بر اینکه مهرش  
که طبع حرکت بر آنیزه و یا دیگر یکی بر آن افزوده شود خواه یک مهره و  
خواهد باد و مهره لعب کند و این بازی بحسب بی پایان و رستی یا باروت  
نفار حکیم خان افشاری نوشته



سخن این است که حکیم قلم خود را بواسطه شغاف که بر سر دارد و  
خواهد و موضوع است که قلم را در وقت کتابت به است کند  
و قلم را چنانچه لغوی باشد را اصطلاحی قلم و قلم بر نهد  
و آن چنانست که باد و قفس قمار و مهره را در حرکت بکمال است  
ازواج مشابه را یکجا ذکر کنند مثلاً و دو عدد را چهار و یک  
دو و آ را چهار و دو و ن را چهار و دو و ه را چهار و دو و  
چهار و دو و آ را چهار و ن را یک کنند و در این بازی دن و پنجاه  
در خانه بازی است تا با وجود داشتن مهره در خانه اکثر خانه ها خالی  
برجید مثل مثل است که در خانه شش و پنج مهره دارد و تواند  
عوض آنها از چهار و سه بردارد و چنانچه در مضروب متداول است  
لعب مخصوص اعراب ترکمان خوانند و بود و مردم سورا باشد

و این

و از آن خوشه نیز گویند و لی قلم دیگر بازی کنند و از آن س گویند  
از آن خوشه با خوشه دارد و آن است که از مهره را در وقت  
بیاورد و خواهد مهره برداشت و دیگر اینکه اگر هیچ شواست مهره  
بردارد و حرف مهره های خود را یکسر برداشت و بازی باشد  
و حرف او را بر سر کرده باشد و وقت گوید خوشه است  
و و این را و اسب است و یکدیگر و اینکه صاحب هر یک از این  
از این معنی نیست و گوئی که در بخار است و ماکس ام  
یوم و گوئی که چون با ستار رسد آغاز خید بزرگ است سیاحت  
و گویند در آن روز علی استام با خان فیه و آخر و اس مخصوص  
نصاری باشد و از روز را قیج آمده بود و نیز یوم الفصح  
مسترا است آن در روزیست که بنی اسرائیل تهنه دیده و مستعد فرج

از سرور و در این وقت این وضع اعظم احیاء است و است  
این که معرب فتح که عرب است که معنی خلاص و عبودیت و زانی  
از قید آمده و در عربی گویند یوم الفصح یعنی روزیکه ابرو سر ما دارد  
و دو بیت و شش پان بازی مابین است که میوه هر یک که بیک  
با بر نیز انگستیم خود را فصح و شب غزه او را بیل رسانیدیم و تو  
هموز در ماس و صاب تخلف صوم باقی فاده آید خضر فایه

گویند

تدوین کامل الحسن است از چهار و یک و جزو حسن و بی حاشی است از این  
و این بازی را جوینا فیله در شبانه بجز در مصر اشراف میزنند و چون  
مصر از سر گرفته باز کنند و در آن بازی بگالت نام و مجاز پیوسته  
میشد و در وقت و شایع کردید و موافقت گویند از این دست یکم تا

و این

چنان معلوم میشود که نزد قبا و مانند نزد فاراست و از این که در نزد  
به این بازی می شود و مانند حکم و اس مهره میرانند که یکی خالی  
و دیگری از یک شش هر چه خواهد بازی کنند و در نزد و اس  
دست گرفته میزنند و هر چه آورد یکی از خارج بران افروخته شود  
و این بازی مانند لجام است که سه کعبه باشد و شب یکم است  
هر بازی کرده بر حق هم چون نزد قبا هر که شش خبی ده یکبار

### فصل در بازی با کعبه

و این بازی را با کعبه بازی میگویند و این بازی شش فردا اعتبار  
بفرماندها شده و از آنکه با فو قرتیه فردا موجود باشد و بی مزه  
شود مثلاً اگر سه خالی و سه و سه و سه را نیز بازی کنند و اگر سه  
آورد که علاوه و اگر سه آورد چیزی علاوه نشود زیرا که در کعب



[illegible]

در ماه چهارم قبل از هجرت در مکه ای حادثه افتاد  
ولی واقع آن معلوم نیست شاید در شیرانم یا شیرانم  
آن بوده که مورخان متنبه کرده اند و آنست که  
و اعلم عند الله تعالی **فهم جملة من زاد** که آمده بود  
و هزاران نیز که بعد از این زیاده کعبه باشد و در آن زوج متشابه  
اعتباری افزون بود و در آن زوج متشابه اعداد و دوازده  
از زوج و افراد چنان بازی کنند که شاید در هر کتال که در کتال  
آورد باشد بازی بنایه صدر زیرا که در کوشش استیلا  
و کلمه و آواز بازی کند و بعضی بر خلاف آن طرف اقلین  
مسئله را رعایت کرده در آنجا بازی را متبانی کنند و در این  
بازی در خانه زن و پسران شدن بازی نیست پیش از شرف بردن

شود و از خانه بگریز ناید برده است همیشه بخانه خاکی این  
 باز می آید که او کان در خانه اندوختند و خواص پیر و جوان  
 کرده و زنی را که تاج باری در دو گوشواره بود و خمره در آستانه بکم  
 تاس میباشند و در آخر با حکم تاس برگزیده همه را در خانه خود میباشند  
 در خانه عیال و این دهی می شمارد که ده کشتادون و در این دهی  
 نباشد و مقدار آن ده و کعبه بود و در کال سهولت ختم شود  
 استخراج این صنعت عبدالصمد خوارزمی است پیشا و پیکر این ده  
 گویند و قتی که از ملوک بگریزید و چون در بازی بر میسلی  
 بنیاست بود و کسی که بازی تواند کرد هر ده دست در این  
 بازی اشرار نمود تا ملک در غلبت حاضر در صاحب خانان  
 خواهر سر این دران شتمن شود و گفت گوید این بازی شاعران  
 و

خاقانی نموده و چند کلمه از صفح او را در کتب بعضی احوال جلال  
خویشم تحقیق این خوان کنم چیزی از تاریخ ایجاد ایرانی و تبریز  
عبدالصمد خوارزمی که چگونگی باشد معلوم نشد شاید عیسی بن  
چهارم و وزیر السلطان خوارزمشاه که مردی بزرگ و دارای کاکت  
صوری معنوی بوده و بسبب کز این واقعه شده باشد و این همان عیسی  
الصمد است که وزارت در خاندان او موروث شده و اخلاص در  
دولت خوارزمشاهیان هم هم فرمایان که وزارت میکند و سید چون  
عبدالحمید و احمد و خیر و اما که خواجہ عبدالصمد چون موسیقی زنون  
حکمت یا حسن بشمارید بکنند هم نیکو دیشد باشد آن چون نرکان و  
عشار خوارزم و دشت قحطی را برین و شغیران ایرانی کشند  
میتوان حکم کرد که ظهور این اعیان طرف خوارزم بوده و در هر حال اگر



موضوع

(مستوفی بزرگوار حضرت  
حضرت میرزا محمد باقر  
خان قزوینی  
فرمانده عالی مقام  
محکم الدوامه)  
عفو از او و بی عتاب  
بیشتر حکام و اهل دیار  
مستوفی بزرگوار

مستوفی بزرگوار حضرت  
حضرت میرزا محمد باقر  
خان قزوینی  
فرمانده عالی مقام  
محکم الدوامه)



از خصله خاندان که بر این کار کرده اند و خصله مندو گویند  
 چنانکه آن بفرستد، زیرا که از یک نون بر برفشان که عبادت  
 از آنجا است و خصله خاندان حریف شده و از خصله  
 خصله ای غلبه دارد و خصله خاندان است یعنی بر خصله غالب شد  
 و نیز در پیوسته گویند فلان او خصله خاندانی کرد و فلان او  
 دست او و دیگری او از ایشان بزرگ و از دیگر طلب او اند  
 هر کس همه او را با تمام رسانید گویند او را تمام کرد چنانچه حکیم  
 خالصی فرموده است  
 مهر شاهوی نشسته شده بر تخت  
 نقش بر شمشیر بر زخم کام بر آید  
 داور طرب که تمام نموده که اکنون  
 خصله خاندان تمام بر آید  
 و نیز حکیم از حق فرموده است

از درختی قیامت میکند حسن بر برفشان خربت میکند  
 در قمار خست با ماه تمام و عوی او قیامت میکند  
 و از این او در بازی مضروب چنان هر سوم است که اگر مضروبش خود را  
 پیش پسند در کجاست که نوبت بازی او است که بخت او بدست دارد  
 و او کند و در این صورت انگشت که باز دارد دست باشد است و انگشت که غلبه  
 کرد و بازی برده از آن پس هرگاه طرف مقابل در بازی خود روشی  
 دید و در حق که کعبستان در دست او است می تواند او را بر گرداند و وقت  
 غالب مغلوب را در نزد و با بخت سر بازی باشد بختی است در کثرت  
 رسوم و در بازی سستاده نیز برای کوه باشد که هرگز او را از سر بجا و از  
 کند و در او پسیم طرف مغلوب سر بازی باشد باشد آری عتیقه و  
 روشش قشایر است آینه قدیم را بر آینه بدهد و او با نهاده بود که

این مرتبه با فوق بود و از آن تجاوز نمی نمود بر این سیاق که داور  
 بر تپه فراه از یک آهسته زیاد کرد و بازی مغلوب مضروبش خود را  
 پیش میداد و آغاز نمی نمود و آنکه غالب میشد از سر دور حساب  
 میکرد و اگر حریف دیگر در این مرتبه او میکرد و غلبه بادی میشد چنانچه  
 بشمار میرفت در کثرت سیم که حریف سابق او نموده و غلبه می یافت  
 بهشت و دره بود و این او به هم را مغلوب میگفتند چنانچه حکیم از حق  
 ابیورچی گوید  
 همه در شد و عظیم تر از او و بهشت  
 ضربستان و نون انکه غایت  
 و هم او است  
 چنانکه از نامه فرستد پیش کن کاه کاه نیکی  
 نزد عسکر خود زمانه بود نه بی داور و از تو نیکی

سیکته بر وزن یکی محقق سیک است که بعضی شراب نشان شده  
 و در حال کعبستان هر دو استعمال شود چنانچه در معنی اول حکیم فرمود  
 خود فرموده است خداوند از هر صفای که شد  
 که با سر کنند مشرب عدلی بر سیکه نمی یابند در شعر  
 و گریه همیشه در طبعم بخند اعاش کن مرا مشرب سیکه  
 و یا پروان کن اینار بسیلی و نعلاب بعبی یعنی آواز زخم و جراحت  
 است که حکیم نموی الیه انرا در مقابل ضربه آورده است و مقصود از  
 ضربه در این پستانها ضربه کعبستان باشد یعنی فلان به نعلاب من  
 الحج و ندوب و انداب کا فال الشاع  
 علی طلیح عضها الا فتاب فقی بها من عضها انداب  
 و ضربه فاند به لاش مجلد در واقع سبستان من

و از این او در بازی مضروب چنان هر سوم است که اگر مضروبش خود را  
 پیش پسند در کجاست که نوبت بازی او است که بخت او بدست دارد  
 و او کند و در این صورت انگشت که باز دارد دست باشد است و انگشت که غلبه  
 کرد و بازی برده از آن پس هرگاه طرف مقابل در بازی خود روشی  
 دید و در حق که کعبستان در دست او است می تواند او را بر گرداند و وقت  
 غالب مغلوب را در نزد و با بخت سر بازی باشد بختی است در کثرت  
 رسوم و در بازی سستاده نیز برای کوه باشد که هرگز او را از سر بجا و از  
 کند و در او پسیم طرف مغلوب سر بازی باشد باشد آری عتیقه و  
 روشش قشایر است آینه قدیم را بر آینه بدهد و او با نهاده بود که

یا



از راه خراشیدن ناختم ز دست بر حریف مغلوب از این و می ایستاد  
نفس می ده اند هر چند از این مناسبت آن خاطر در بازگویند لا محقق  
بندیدون فی الریح بقی انشد لآمر فاندلب هولہ  
ای دعاه فاجاب (لازم میگوید) و اندلب فلان  
لفلان عارضه فی کلامه و اندلب الخضر فی الرضا  
تج اندلب انتمی و این و اورا عذر آنیز گوید چنانچه حکیم فافان  
فرموده است و معنی بیت و بر حسب حد که داده بودم باستی پاک  
سرست عشق ترکشی خاکسری در آشتی در شد عذر او شد  
حد فصل در ارجحه عذر ای خشنود و خرد و شیر و نیز نام کی را معاشی  
عرب بوده که عبارت از معشوقه و عاشق شد و واقع نیز نام کی را در نیم  
است که از این عبارت می آید (و او را فرامیز گویند و ارجح بنید از نیز که

1. *Chrysomelidae*  
 2. *Curculionidae*  
 3. *Chrysomelidae*  
 4. *Chrysomelidae*  
 5. *Chrysomelidae*  
 6. *Chrysomelidae*  
 7. *Chrysomelidae*  
 8. *Chrysomelidae*  
 9. *Chrysomelidae*  
 10. *Chrysomelidae*  
 11. *Chrysomelidae*  
 12. *Chrysomelidae*  
 13. *Chrysomelidae*  
 14. *Chrysomelidae*  
 15. *Chrysomelidae*  
 16. *Chrysomelidae*  
 17. *Chrysomelidae*  
 18. *Chrysomelidae*  
 19. *Chrysomelidae*  
 20. *Chrysomelidae*  
 21. *Chrysomelidae*  
 22. *Chrysomelidae*  
 23. *Chrysomelidae*  
 24. *Chrysomelidae*  
 25. *Chrysomelidae*  
 26. *Chrysomelidae*  
 27. *Chrysomelidae*  
 28. *Chrysomelidae*  
 29. *Chrysomelidae*  
 30. *Chrysomelidae*  
 31. *Chrysomelidae*  
 32. *Chrysomelidae*  
 33. *Chrysomelidae*  
 34. *Chrysomelidae*  
 35. *Chrysomelidae*  
 36. *Chrysomelidae*  
 37. *Chrysomelidae*  
 38. *Chrysomelidae*  
 39. *Chrysomelidae*  
 40. *Chrysomelidae*  
 41. *Chrysomelidae*  
 42. *Chrysomelidae*  
 43. *Chrysomelidae*  
 44. *Chrysomelidae*  
 45. *Chrysomelidae*  
 46. *Chrysomelidae*  
 47. *Chrysomelidae*  
 48. *Chrysomelidae*  
 49. *Chrysomelidae*  
 50. *Chrysomelidae*  
 51. *Chrysomelidae*  
 52. *Chrysomelidae*  
 53. *Chrysomelidae*  
 54. *Chrysomelidae*  
 55. *Chrysomelidae*  
 56. *Chrysomelidae*  
 57. *Chrysomelidae*  
 58. *Chrysomelidae*  
 59. *Chrysomelidae*  
 60. *Chrysomelidae*  
 61. *Chrysomelidae*  
 62. *Chrysomelidae*  
 63. *Chrysomelidae*  
 64. *Chrysomelidae*  
 65. *Chrysomelidae*  
 66. *Chrysomelidae*  
 67. *Chrysomelidae*  
 68. *Chrysomelidae*  
 69. *Chrysomelidae*  
 70. *Chrysomelidae*  
 71. *Chrysomelidae*  
 72. *Chrysomelidae*  
 73. *Chrysomelidae*  
 74. *Chrysomelidae*  
 75. *Chrysomelidae*  
 76. *Chrysomelidae*  
 77. *Chrysomelidae*  
 78. *Chrysomelidae*  
 79. *Chrysomelidae*  
 80. *Chrysomelidae*  
 81. *Chrysomelidae*  
 82. *Chrysomelidae*  
 83. *Chrysomelidae*  
 84. *Chrysomelidae*  
 85. *Chrysomelidae*  
 86. *Chrysomelidae*  
 87. *Chrysomelidae*  
 88. *Chrysomelidae*  
 89. *Chrysomelidae*  
 90. *Chrysomelidae*  
 91. *Chrysomelidae*  
 92. *Chrysomelidae*  
 93. *Chrysomelidae*  
 94. *Chrysomelidae*  
 95. *Chrysomelidae*  
 96. *Chrysomelidae*  
 97. *Chrysomelidae*  
 98. *Chrysomelidae*  
 99. *Chrysomelidae*  
 100. *Chrysomelidae*

بشکلی که خوشنمدم در دست دارد تو هم کرده اند عذرا گویند و دیگر  
از معنی نشین آفتاب سر کرده کوهر سینه در یکستانی که اثر پای و نه  
بر آن باشد عذرا گویند و بی غرضی و معنی بی ادبیهی است از آن  
نزد و وجهی بجهت آنست که عذرا در اصطلاح عربی است  
که در آن و کنه کار از ابرامان شکسته کنند تا بخیاست خود اقرار کنند  
و از آن عبارتی است شکست و شکست و شکست گویند که ناخود  
از شکست شکلی باشد که پند و چار اسباب است از شکستن از  
شکستن و از شکسته کردن تا سبب این معنی آنست که پند و سبب  
حریف غالب طرف مغلوب در آن نوبت است از شکسته گویند و دیگر  
از معنی آن عذرا، برج جوا باشد که اثر شکلی و دیگر تو هم کرده اند  
تا سبب این معنی آنست که داور میان و تن باشد اگر معنی بخیر

و ان فوق بیان کردیم النسب افرستند هم در تفسیر او حکیم خان خانان  
جست طواف کعبه را هفت شان بسند و پس  
و او سی کعبه شان او هفت آورده  
مراد از هفت طواف کعبه است و او سبده طوافت در حج که حضرت  
عبدالمطلب از او جا بخت کش کرد و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله  
در اسلام و اجبه فرمود و مراد از هفت شان جماعت رجال است  
است که از اولاد و اولیای خدا و اصحاب حضرت قائم عجل الله فرجه باشند  
چنانچه مولوی در قصه فوقی در مشنوی بدان اشارت فرموده است  
و در نسخ کعبه شان مقصود بهترین نشی است که در بازی ستاده  
برای حاضران که در صورتیکه در عدد واقوق عدد و نرا بازی کنند و  
در این هنگام حریفی که ها آورده است بعد از این بازی ۲ و ۳

نیز از بی خوابی خود فرمود و مرا از او بهیشت آوردن تا جان او مغذی عذرا  
 باشد و چون او چارم شد طرف غالب دوره برده بود و همچنین  
 در او پنجم بار زده و در ششم بار زده و در هفتم هفده دست میشد  
 و این دوره را داسخون می نامند یعنی (دست خون) زیرا که در این  
 بازی چون آخر کار دست مرعیف مغلوب می خیزد یا بسته و گروه بر جان  
 بسته و راستی با خون خود بازی می کند از آنکه مرعیف غالب می آید یا  
 شدد کرده و نوبت ابهده رسانیده است چنانچه حکیم خاکا فرمود  
 کعبه تیغ از پیش خرم نشا  
 ز این دو کعبه تیغ مرده  
 و شوش هفده فصل نشا  
 آه که در شش و خرم نشا  
 انصاف را در است



درخت زود عشق خادوم به سجون مهر به دست خاد نشسته گویا

نیز هم او فرموده است

در قمر ز ماه خاوی به سجون واداکمترین که حرف است بن خا

دیگر هم او فرمای

کردت قمار خج من به سجون سخن گفت دو در قمر که تو باز

ایضا هم او است

پارین دل خاکی را برده به سجون امسال جان خود را باز پخته شد

این بین گوید

بصیاط رواید که خوش است که روح در کوه است عریف تر

تیم در پان شکار که بدین بازی شاد دارد

حکیم خاکی شیروانی فرموده است

لوا

تجلی نام که سید فرموده است  
در سجون که کار است که  
باز که در سجون که کار است که  
باز که در سجون که کار است که

گفت چه طرفه خاکی که در ماه ششم مهر که بهشت خالی این بهشت

خاد ششم از جوی اشار و بخار ششمین طالع بود و است که ان عاده

جاری بود و از جوی معقود و در سجاد خارج است که بهشت خالی به

شش یک بسته میشود و این ششمین ماه نهد و حرف است که حرف

هیچیک از خانه او را می بینا صفت نباشد ششدر عبارت است

که حرف خاد نامی خود را تا نبسته و مهر طرف مقابل را پر و کند

یا یک مهر حرف است از بالا نشاند و راه عبور او را شش غایب شد

ناید که راه فرار نه بسته باشد در این صورت این خانه را که مهر در

ششمین دارد و فی الواقع زدن او است هر چه خانه نمذ زیرا که

مهر در سجاد نمذ و در حرکت باشد و این ششدر کردن است

نیز گویند و این اصطلاحات متولدین که ششوی هم در

بر کس که او فاد و در رخ نگاه غم چشم خاصه اش خیزد و فاکو

آن مهره دیده که چو رشت را شمار هر جا که خواست مشغول شود

ولله اعلم بحشر الله مع مو الیه

که چه چاره شمر از اسان هم مثال را این کنون چو ششدر و در کرد

ولله اعلم

پایا لم برون شد از خط مهر و مهره امید را نشد در

ولله اعلم

بهر که با یک زبان عالم خاکی بجا که و زبان عالم اینک در قمار دیم

بر دم از ناز که میگوید و اندر نیم کرد از چهار آتش و پنج ششم

ولله اعلم

بر یک خط خانه کار مباد و کت مهره دست خاد نشد

کرده اند چنانچه حکیم خاکی گفته خاکی

شمر ز کت از آنکه در جهان او است

هفت ناز و کت خاد نشد در

ولله اعلم

در شمر ز کت سیر شد ز این مهره و در کت از این شمر

ولله اعلم

به مهره که است از آن سخته در این شمر ز کت استانی نیاید

هر جا به ششدر مهره در کت به ششدر کت نیاید

اگر که زنی هم کم باشد که در این سخته به الی نیاید

و خاد شش شش می ناید و کت شش خواهی خاکی نیاید

ولله اعلم

لوا

حکیم خاکی که  
در سجون که کار است که  
باز که در سجون که کار است که  
باز که در سجون که کار است که



و حکیم مومنی را این قطعه دلیل است بر نهایت استقامت در این  
 تا کما شد سی و هفت ماه صیام غفلت از این جهت قطعه استقامت  
 لعبت از چشما حیران که ما ترکت نمود چشما از لعبان استخوان بخت  
 کعبستان بروی رفته و نهاده شد از یک تپش ماهه استخوان  
 رفته چون قطب در شش چار و دو برین از سر سویرین و غش و فقه کما  
 سی و هفت ماه صیام مقصود سی روزه رمضان شد و شد کرد  
 بستر و آب است عیش است بواسطه تحلیف تکلف روزه و آب  
 هفت قطعه استقامت افلاک یا اقلیم مقصود است لعبستان مقصود  
 و مقصود آنکه ناظر انجمن چرخان بشوند لعبان استخوان استقامت  
 باشند چشما شایسته باشند و لعبستان با کعبان کما از  
 تجنیس باشد و رفته و رفته را نیز اشتقاق بود شش و چهار و دو

از دو

مزد و نه کما بند که انبار را به کوب از غش و شش تپش کرده بر کوب  
 پروین دارای شش ستاره از سزال قمر است نقش چهار کوب  
 است از دستا کبر فقه آن دو ستاره است از دستا صغور  
 این پستان خیر لغت شریک باشد و لایق

در شش روی مهره کما بند از آن مهره شش از شش کما شش  
 و لایق  
 هر شب که صفای فلک صفای میمانیم  
 جویم زنده که از شش شش صدم مهره ای نیم  
 من خود کنم طبع که شش در شش سوی شش نیم  
 هم غنیمت که کعبستان شش شش بایان نیم  
 و لایق

کعبه در تنج چون تخت نرد مهر باز کعبستان با بنها و زاده ای و جان  
 شش یک شش بر روی کعبستان پدید شد شش شش و چهار و سه و دو  
 هر حسابی کرده برقی شش چون نردین هر که شش بخیر ده یک بر سر آن

و نیز هم او گوید  
 این کعبستان شش و سه و یک تا بر دو کعبه شش و یک کعبه شش  
 و لایق

خوشید چو کعبستان چشم نظاره حلال نظران  
 مهره و مهره و تجیل این شده سکران را  
 شش و زنده سلطان شش یک شش سد فروزان  
 و لایق

یکدم و نیجان کردارم من سعادتمندم چشما شش  
 بر

سکین و ستان شش خانم که هر یک و یکین باشم  
 از شش شش شش شش شش هم خوانم که شش شش

و لایق  
 شش شش جوج کربلا کعبستان شش شش کعبستان  
 شش شش کعبستان کعبستان کعبستان کعبستان  
 و لایق

چرخ آمده کعبستان شش شش کعبستان شش شش  
 و لایق  
 منم خرم و یک فاده شش شش شش شش شش شش  
 و لایق

و لایق



ترجمه کرد که برید آن خرافات بر دو کتبین بر یکدیگر بکنند  
و هر یک را بنویسند و هر یک را بکنند

و اما اینها

زاین و اما هر یک و سیاه که بر این سبب سخت نزد گذشت  
با خاتم زرد زکار وصال که چو باد و چه کرد گذشت

حکیم ناصر خسرو علوی الغزلیت بام نزد

نحو که زده صف و اسب که یکی ایکی استاده برابر

نزد آگاهی این ز آگاهی ترا بکیر نزد و بهره صف و

دو سوی صف و بهار بارز اما هر یک چند فسر نزد

رسولی شیب در میان و صف و دو دان این بهار سوی آن بر

رسولی که پیغام او از پس او همی آید در میان دو لشکر

لشکر

این کتاب در بیان  
تفاوت بین  
دو نوع از  
تفاوت بین  
دو نوع از  
تفاوت بین  
دو نوع از

کنند بر روی هر دو شک و یک هم روی بر خاک نیست که

نزد بیل در این نوع دو سخن خواهیم گفت یکی ایکی معلومیم

که عرب شماره خال اسم زار از عجم اخذ کرده و میان ترتیب که همان

گویند استعمال کنند چنانچه وزیر بهاء الدین زهیر المصلحی الاثری

نزد طریح عامل الرجال افند بخنای بومالی که کتابانه

فلیک فی الزرد و هو یخفف خبر من الشکر عند خنای

و دیگران طبع ابو الحسن زغنهان الطبیب به در بکامی که

عصا الدقله و علی بهار پسر غم و غم الدقله شیب زار و

بهرین لشکر کشید و او را احتمال بود چون غزاله و بازی نزد و

داشت در اینجا و بر سر نشنوده است

بوسر المالك قای الملك و یحفظها التبدل الخند

این کتاب در بیان  
تفاوت بین  
دو نوع از  
تفاوت بین  
دو نوع از  
تفاوت بین  
دو نوع از

فبا عصا الدقله انضطال فقد یصعب بین شیب

و دیگران طبع بهار پسر غم و غم الدقله شیب زار و

بهرین لشکر کشید و او را احتمال بود چون غزاله و بازی نزد و

داشت در اینجا و بر سر نشنوده است

بوسر المالك قای الملك و یحفظها التبدل الخند

بهرین لشکر کشید و او را احتمال بود چون غزاله و بازی نزد و

داشت در اینجا و بر سر نشنوده است

بوسر المالك قای الملك و یحفظها التبدل الخند

بهرین لشکر کشید و او را احتمال بود چون غزاله و بازی نزد و

داشت در اینجا و بر سر نشنوده است

بوسر المالك قای الملك و یحفظها التبدل الخند

بهرین لشکر کشید و او را احتمال بود چون غزاله و بازی نزد و

داشت در اینجا و بر سر نشنوده است

بوسر المالك قای الملك و یحفظها التبدل الخند

بهرین لشکر کشید و او را احتمال بود چون غزاله و بازی نزد و

داشت در اینجا و بر سر نشنوده است

بوسر المالك قای الملك و یحفظها التبدل الخند

بهرین لشکر کشید و او را احتمال بود چون غزاله و بازی نزد و

داشت در اینجا و بر سر نشنوده است

بهرین لشکر کشید و او را احتمال بود چون غزاله و بازی نزد و

داشت در اینجا و بر سر نشنوده است

بوسر المالك قای الملك و یحفظها التبدل الخند

بهرین لشکر کشید و او را احتمال بود چون غزاله و بازی نزد و

داشت در اینجا و بر سر نشنوده است

بوسر المالك قای الملك و یحفظها التبدل الخند

بهرین لشکر کشید و او را احتمال بود چون غزاله و بازی نزد و

داشت در اینجا و بر سر نشنوده است

بوسر المالك قای الملك و یحفظها التبدل الخند

بهرین لشکر کشید و او را احتمال بود چون غزاله و بازی نزد و

داشت در اینجا و بر سر نشنوده است

بوسر المالك قای الملك و یحفظها التبدل الخند

بهرین لشکر کشید و او را احتمال بود چون غزاله و بازی نزد و

داشت در اینجا و بر سر نشنوده است

بوسر المالك قای الملك و یحفظها التبدل الخند

بهرین لشکر کشید و او را احتمال بود چون غزاله و بازی نزد و

داشت در اینجا و بر سر نشنوده است

بوسر المالك قای الملك و یحفظها التبدل الخند

بهرین لشکر کشید و او را احتمال بود چون غزاله و بازی نزد و

داشت در اینجا و بر سر نشنوده است







۴۹

چرخِ عالمی اشارتِ بخت فراید  
 در این عرصہ کی ہے سرسبز  
 پادہ باغِ شہِ فرخ چون بیل  
 قوسِ پاکِ میرا غم تجھ میں  
 فروما غم کہ جسم و دست و پا  
 غلامِ جاوہرِ ہندم شہِ فرخ است  
 زمِ جہانِ کون برود ہر جا  
 زلفِ بزمِ بزمِ کرم کوہِ شہا

20

شاه و اهلکات می شطرنج باشت  
ماست که درش بود دشمن به قیامت

بخت شده شاه و انار کبر آورش  
یکم یکسان شطرنج نیز بر سرش

بگیر ای ملک شمشیر قلعتان  
سیر کرد و گشت سینه الامان

۱۴

١٠  
 الحمد لله الذي هدانا لهذا  
 الذي كنا لنهتدي لولا  
 أن هدانا الله  
 اللهم أنت الأول فليس قبلك شيء  
 وأنت الآخر فليس بعدك شيء  
 وأنت الظاهر فليس فوقك شيء  
 وأنت الباطن فليس دونك شيء  
 اقض عني الدين وأغنني من الفقر



37

تاریخ

۱  
فصل در بیان احوال و سیرت حضرت علی علیه السلام  
از جلاله فیضه



قسم طری باشد چنانچه مولوی رحمت الله علیه فرموده است  
 من کردست نامم و از این جهت نامم زانایم از نامم زانان  
 و نیز لانا عاوجه طریقی را بطریق ایام فرموده  
 ساقی را داده از این است بکلام اندازد عارفان را به در شربت عالم اندازد  
 و دست را بر چرخ قائم نیز طریقی کنند مانند اینکه گویند یک دست خانه  
 یعنی خانه که هر چه در دست باشد یا یک دست ملک یعنی از سر تا پای  
 و تمام این معانی که از فارسی و عربی بیان کردیم با اصطلاح مل  
 این صفت که در موقع شهادت استعمال کنند مناسب باشد زیرا  
 که همه این معانی بخار آمده اند و معنی حقیقی چرخ می باشد در فارسی  
 گویند طایر در شریعت قائم ریش معنی حاضر شده و هیچ معانی است  
 بر وجه نظم دی قائم هم در شریعت این قائم حضرت حق تعالی را بخیر  
 و شکر

قائم  
 زهد است  
 موعود

و شهادت را انگیزد لبث خود عمل کرده گویند

چکات

آنچه که هر قدر می عریض بر دیده و منتهی است خط کرد گویند آن  
 یا کوت شده و محسوس آن (زنت) است معنی بر سر شمشیر خط فرمود  
 سر آن کاخا مالک بود و زنی که در مذهب دیوار  
 صاحب فرنگ مصری گویند تحت معنی بر نه است و تحت آن است  
 و چون نام را تبدیل کرد دست شود و طرف غالب باشد که لوط گویند  
 پیغمبر است معنی آن باشد و از این است که شمشیر بخار بعد از آن  
 شهادت لوط گویند این گویند همان را است که مرغ را بعد از آن که در شمشیر  
 موی (آبوت) گویند معنی داب بر نه شده است و احوال اعراب  
 عربی گویند که معنی عریان بر نه باشد و در این مورد گویند صفا

بکلام معنی شده است  
 زانایم از نامم زانان  
 و نیز لانا عاوجه طریقی را  
 ساقی را داده از این است  
 و دست را بر چرخ قائم نیز  
 یعنی خانه که هر چه در دست  
 و تمام این معانی که از فارسی  
 این صفت که در موقع شهادت  
 که همه این معانی بخار آمده  
 گویند طایر در شریعت قائم  
 بر وجه نظم دی قائم هم در  
 و شکر

قائم  
 زهد است  
 موعود

چنانچه حکیم اسمعیل جاسی فرموده است  
 شریعت خویش دیدی که در شریعت  
 رخ بر خیز نهاده و عریض است  
 عرب را رسوم حساب کرده قاریش  
 قریب الدین فارسی گویند  
 آسمان چون زمین مجلس است  
 یکر و در قفسه شمشیر  
 راست چون شمشیر شمشیر  
 شمشیر را به شمشیر کشه  
 حکیم افندی پوری گویند  
 از محقق مشاهیر شده و زعمی خط را به شاه

و نیز افندی فرمایند  
 رخ دو کرد دست غم در جفا  
 و نیز هم او گویند  
 آتش که باشد سبب چرخ  
 زبیل جاده شهادت و غم در جفا  
 و اگر آلات شمشیر و زبیر است که از آفرین و در آن نیز گویند  
 و او هر که حرکت تواند کرد حرکت سبب آن عریض بدون اخبار کشیدن  
 و زبیر جاده دارد و بایستی گویند که (و زبیر در مورد خط است)  
 و در کمال و آن چند انگه را به باد و بوی حرکت تواند کرد چنانچه فیلی که در خانه  
 سیاه است و خانه سفید شود و در جفا و بوی حرکت تواند کرد چنانچه فیلی که در خانه  
 خانه سیاه را به باد چنانچه مولوی فرموده در حد شهادت

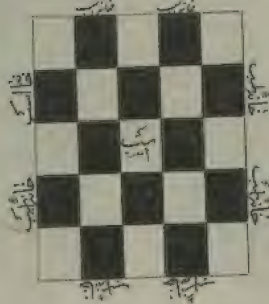
قائم  
 زهد است  
 موعود

قائم  
 زهد است  
 موعود





و سیاوه بر چند برای این صورت



227

فکات کجربان پیل شریخ  
کمی چون اسب اهن نجیب است

فَاعِلٌ

[illegible]

عین در آخر دم حضرت  
را به دست و سر او گرفته

نفس کرده غمزه از اسباب هند سی در خانه ما گذاردیم که جهان تحت کف کند

|    |    |    |    |                 |    |    |    |   |
|----|----|----|----|-----------------|----|----|----|---|
|    | 6  | 7  | 8  | 9               | 0  | 1  | 2  | 3 |
| F6 | V  | F8 | F1 | F2              | Q  | O. | OF |   |
| FV | F2 | F2 | P  | F3              | OT | T1 | F  |   |
| A  | FQ | F. | FQ | U <sup>9</sup>  | F1 | OP | Q1 |   |
| F2 | FQ | IQ | F. | QQ              | P. | F  | E. |   |
| F2 | I  | FF | F3 | F1              | IF | QP | Z1 |   |
| FQ | F8 | F4 | I2 | $\Delta^9_{OQ}$ | P2 | IF | F  |   |
| I. | F4 | F2 | F2 | IT              | IV | ZF | OV |   |
| FV | F2 | II | F8 | P2              | QA | I  | IA |   |

چونکه پنج - بعضی از راسته اباست اسم که نام یکی از پیوسته  
بصورت شریخ سازند و بعضی با خط ایکه در چهار ضلع عرصه واقع میشود  
و هم شاه را متجاخص میشود اما بصورت شریخ غرض از داده راسته  
برای نصب کنند علی حال حرکت از هر طرف تسبیحی که راه دارد

والله اعلم

است باشد خواه بنحوظ افتد حرکت کند و خواه بنحوظ عمودیت

سرحد فاضلہ مولوی محمد کونڈ

[illegible]

تشریح کمال و اوتشای بیخ      مراسم جمال و ارکاب بیخ

دو بخ شرف خرابا الخلیسی استل کویند و مریضه خود را *Lataur*

و این مصدق قولیست که رخ را قلعه شازد زیرا که لغت اخلصی کسب قلعه

و دیگر پیاده - و از آن زمان تفریح کرده بدین خوانند و فرسودیم

سازمعات و فاعده خود که بعد از حرف علت ال محذوف را ذال معجمه

۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰



اتر آ (پیادو) یکجھند و (لادو پیادو) بروی بود از دناست  
 ملک هندوستان کو در مشرق بود پیادو و حریفان امانت میکرد  
 حرکت پیادو چنانست که چون خ در کمانه برود و چون فیل را کمانه برزند  
 انا بازگشت ندارد و هرگاه عصر را بیان بر دوزین کردد چنانچه شیخ  
 سعدی در گلستان فرماید ای کعبه پیادو علاج چون مرضه مطهره  
 سهر بر دوزین کردد آفرین کوی بیشتر این پیادو هفت  
 ربط باقیست و فرین و همگی از شعری عرب راست می  
 و انا فرزند البیاد و کلها فالشان ان بیدیا الفزنا  
 دیگر که کعبه  
 بقا جھند اقناء العلو  
 اگر در رفیع بیدفا  
 اذا جھند سبک فرنا

وهری که گفتند  
 تَافِرٌ بِحَدِّ عَصَا عِثَامٍ وَلَا تَكُنْ لِقِلَافِ الْاَلْفَانَا  
 مَا تَرَى سِدْقَ الشَّيْخِ بَيْنَ الْبَادِ وَصَافِرَا  
 و مرد از فرزند آن اشک برآید و بعد از این که عصا را بپایان برد  
 و بار در دوزخی را سوار می شد را بر جامی و چند پیاده و فرزندها  
 بنزد او میزد و این امر را دو مناسب باشد یکی که بنده برنی هزار گدا  
 گویند پیاده و فرزند را کمال جلالت و رشادت خود را از دیده سرافرازی  
 اسیر توانی رسانید و دیگری بنده علم و ادب را گویند که نهایت  
 بزرگی باشد از بنام طایفه ملک او بنویسد و بنده را بنویسد  
 فَتَى لَا يَنْظُرُ غَدَاهُ حَرْبٍ إِلَى غَبْرَةِ سَيْفِهِ وَالْبَنُو  
 و هر کس که گوید که این چه باشد

عزیزم قبل لیا الیحدی خفا فی البیوت سبیل البیوت الی الجحیم کان  
و این ثابت است که این سید صاحب ریاست شده و صاحب  
الاولی شهرت سعادت را با فخر و دیگر حید و کراماتش و هر یک  
بند گویند می توان گفت که این سید قایم روی کرده و اهل قوت و پر  
جیل خود را از دشمن مانده و بمان رسیده است و بی شک  
فقی از خون نصارت کشی کبریت و مناسب این هم معلوم است  
و این سخن پاسبی باشد و بندهای بسیار دارد که بعضی از آنها پاست و  
برخی عربی و پاره تر و کند و گلی این چند معنی است بسیار تسمیه و پاره  
یافته اند و چون مقام هر کس شاه حریف از ایل خود و از اعدای خود  
اگر با فرین بوده است گویند (شاه را فرین بند کرد) و اگر فرین بوده است  
(فرین بند) گویند و اگر در رخ بوده است (رخ بند کرد) و بند را پنجاه معنی پیدا و پنجاه  
بند

چنانچه عرض شد کوی فرماید  
 بی برای شطرنج بفرماید  
 مات کرده صد هزار استاد را  
 بی خیزند ای شکست  
 سوسه جانها سیه کشته دلت  
 افزای گوید  
 رخ بهرام و اسب محمد  
 با فرزند حسن و جامه را  
 از سپاده دوام خیزند  
 و پیاده که قبل از گشتن یاران با او پیچ خواند و مکر کرد  
 شاه که از اطراف خود در گمانه زدن تواند و توان پس کینه  
 بسته شد بر جای و نشستن کند و مقام در فرزند کردن بدو قیامت  
 کرد و او عرض میکرد از مقولان نصب کند  
 حکایت قتی و تراز معاصرانم بدین بشوئد بدین که زانها



حریف با چند سوار دیگر گرفت آن چاره هزاران نفر  
بدقی و ابراز آفرین شد و میخواست که اساور کند آن طرف  
مقابل بکشت چون پاده مرور از خانه رخ بالا رفت با سی بجای  
رخ نشیند عاقبت کار از احتیاج بستیز و کجای انجامید و او را  
نزد من آورد من ابر حریف معارض کفتم اگر بدقی از خانه شاه  
بالا رود شاه خواهد شد کشتن کفتم پس حریف شمار است

### مذکوره

ابو بکر حسو لے گوید - از تصرفات من در سطح مرتفع این است  
که پاده در حرکت اول و خانه حرکت کند و نیز در خانه ابراز بالا  
محرر جستن کند و پاده که در جلوشاه از مقابل روی نیز چون رخ آید  
خانه حرکت کند و چون غلبه یکنه برود و در حرکت تورب بازگشت

تیر تو کرد و اما در باز سے دیگر در جهان اینست

### قاعده

محرر که در جلوشاه با حریف میبرد باید که اگر در حرکت بدست  
در کشتن باشد حرکت آن بازی نیست چنان محروم از بازی است بان  
و کشاید و بهی (قواب) و عجب و بترکی (آسیه) و (هرول)  
گویند و هر اول - همان قوا و است

و گاه باشد که شاه بدون یکدست شود و سلب محروم گردد و چنین  
شواذ منور است از اجازت افشوری گویند و این که در کشتن از دفعی برود  
منع که بعضی است و محرم باشد و احوال که منعی شب و طاعت است و قوا  
کمی گویند که از حرکت بدست اند محرم و صور و صورتی در حرکت  
باشد چنانچه شکر گوید ای کرده جهانی بخانه خود

شاه سطح که در وقت ضرورت است با را خانه فریز پاده و مسیح  
چون پسند که ترا دست و بر سر او هم همان حرکت برین مذکور است  
و نیز هر گوید و طلب شرب

ایم و فریز نهاد و چرخ را در حلقه جز تو کس را اطلاع نیست از راه  
چون رخ سطح میخیزد و کشتن میبرد چنانکه چون فریز و قوا

### و اما بقضا

فریز بنه بر سر رسم را است که لعب اسب کین توست  
صد شده به پاده براندازد از آنکه تو بازی را دور نیست

### و اما بقضا

رخ و بهی بند و زشت کشتی را که کیش به رخ سطح کشند  
قاعده آخری

تاری تو دیدم شده ام غمخواره

و نیز اندوختگی (آتمیل) و اتمیل گویند و حرکت *Amud*

قاعده آخری چند قاعده در سطح جاریست که مختص بهر بسته  
استاد یا شاگرد یا مغرور یا بدست بازی کنند چون اسب و رخ نماند  
(در رخ و فریز نهادن) و آن چنانست که استاد و هر واسطه غمخوری که  
دارد اسب فریز یا رخ و فریز ابر حریف و بطرح متوضی نماید و با

### این همه غالب است

حاجا را می فریفت که معارضه است پیوسته و نیز در خانه و  
پیش سطح تقدیر چو بر طبع امور از پی نظم جهان کرد با سطح  
چرخ را اسب نمی رخ دهد و نیز قدر را برده شامش از پیش  
باز چون است سطح سطح میبرد ای دست قطع و کفان بر کشت



[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

Handwritten notes in Arabic script, likely a list or index, written on aged paper.

یا در وسط و قطع منجد بد بر می نهان المدفع و البیض  
بیهونها المبتدع فمقابل و مقابله موقوف کوبانین  
تعبیر چنان معلوم است که قمر و مشد چنانچه است که جوق باشد و حکم  
از انرا بدست کمال شرب آید باشد اما در جوف توپ گذارد  
و چون پروت بد در سافت معنی که در جوف آتاقاس بر گرفته اند متعلق که  
و خانه را فرو کوب و نیز قست در قمر توپ را گویند  
بصدق - الكلام بجز الکلام بیت شری در بیان  
در پنج و سیاد توپ باروت نگار شد و هم که مطالع کندگان آید باشد  
بردا اعتراض نمایند که عصری عباس و زمان او کبر صلی چنانچه و توپ  
گماوده قمر و انوار آن وضع کنند  
فاندر تار بچین بدانکه - باز و طعوبت در تار و طعوت



مردم چنانست که در آغاز قرن اول میلادی ظاهر شده و شنیده ایم  
 که عرب در ششصد و سی و پنج سال محاصره کرد از استمال نمودند  
 ولی هیچ آتش که در میان خلافت حضرت امیر المومنین علی علیه السلام  
 در ششصد و سی و پنج سال استمال آن در ششصد و سی و پنج  
 که در کالکاسیا همه جا معروف معلوم افتاد آن نقطه امر قیاس  
 سرایت نموده بود تا در ششصد و سی و پنج میلادی (هردو و یکون) که  
 از اهلای قرن سیزدهم محسوب میشدند از شوره خاک سست با طوفان  
 و اهل اروپا در این کار اجتهاد ورزیدند تا تکمیل این بحث دست آید  
 از هوشندان محاکم المانستان در ششصد و سی و پنج  
 اما فی الجمله این مدافع گویند کافی منتهی الاثر این است  
 موضوعات قدماست که در کتب نقل کرده اند زیرا که معقولات مولدین نموده  
 در کال

در کال شربت باشد و قوام این است عربیام آن بوده نخواهد شد  
 اند (میکند) که بر این نام شکست باشد و در کتب لغات عرب  
 سطور میشد تا موزنین بهر اسم آنرا ذکر کرده اند و کتب اصلا  
 یعنی سرمد است چون بواسطه میل و دار و ریختن با شکست  
 دارد این نیز کلمه خواهد اند که بکتاب شرح این است که امروز  
 معروف است بوی است بدو از جماعتی مردم (فلورنسا) بوده  
 که در جزو توابع (ایطالیا) محسوب است و این صنعت در ششصد و سی و پنج  
 ظهور پیوسته و اول کسی که از استمال نموده و پیوسته آن را پیش  
 میبرد (ادوارد) پسر پادشاه انگلستان بود که در ششصد و سی و پنج  
 در ششصد و سی و پنج میلادی شکست کرد و توکی که در آن شکست ساهم بود و دانش  
 قریح بود در ضرر شکست میشد چنانکه از پیران مخرجه ای انقضی میشد پیش

آنرا از برای که چیکم است که استاده فردوسی بوده است  
 در کتب سبانه نظم آورده است و شرح این صفت از مردم قبل از  
 بوده و در کتب از آن آمده که (سپند) در سیستان (توپ)  
 خاک کرده اند چنانچه فرماید  
 یکی دیکت نیز در آن قلعه بود که ترش از سنگ صدف بود  
 چار و در آن عهد است که در روز تائب یکد شد  
 از آن برج آن سنگ آمد و از آن آتش بود و چون  
 بهر گوشه عراده برآید شد هیچ یک نشسته اند شد  
 و از آن قدای پارس بگفت و آتش نشسته و یکد و نیز یکد  
 و در کتب اخیر میخواند یعنی قاعه موراخ کن چو گوشت بختی قهره کاخ است  
 و عرب از آن توپ کرده (جو صوفی) و فرانس از آن بود (کلیک)  
 در کال

گویند انچه نیز یعنی سواران باشند اتوری کد است بدست  
 به چرخش بد بر سرش کشیدند نیز چرخ در میان بر شدن  
 آنرا نیز صحن چرخ باشد مانند تیر هوایی که از آهن ساخته اند و در آن  
 از ابروت نباشد و آتش زده را کند بهر که بر عراده از آن خاک کند  
 گویند جان غنایه یا شپان باشد و (وفاق) کندیت که او می  
 حیوانها بدان سر کنند و نیز کندیت که بهر سلطان بر بالای قلاع  
 صعود نمایند دیگر شمالی دهشتنای کی یکد است  
 چنان شود سوی شمشیر شایسته که تیر آسب که در کتب اخیر  
 "مؤلف گویند" آنچه از متع کتب ایضات قدما موزنین شود  
 میشد و این است که کتب سوزنی چند بوده و در نهایت سنگینی و استحکام  
 که بر سر آن پیکان در می نهاده است فحاشه قطره و در آن عراده با



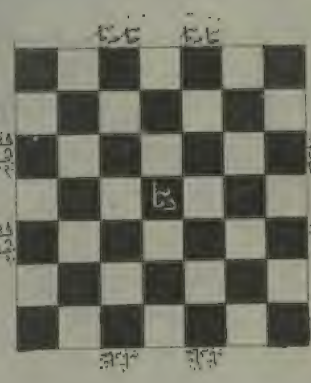
نصیب کرده قضا غنی اخبار ان خراب میگردد در کتاب خبر  
 الشیخان از نوافت موم اعتقاد است و در تاریخ بنی اسکندر  
 مرقوم شده است که سولیمان بن اسد از جلاله آتش بنی  
 لشکر خیر بوده و در مجلد دوم جان کنایه مرقوم است که تا چمن سلاطین  
 نیز این سبب همراه یکی از ملک ایر طایفه بود ولی از شتر شانی  
 درستانی جان منی توپیا سستیا میشود

اما این تاریخ هم از سلاطین کتب و کتب پرسی که اشخاص متعددی  
 بنام این سلاطین آمده و شاید آورده اند است و اگر چه که نیز یکی کلا  
 باشد چنانچه که گویم که نیز شکست خالی کرد و یک تیر توپیا دشت چرخ  
 نیز منی مراده بود و مراد از تیر چرخ همان توپیه دشت خنده بود چنانچه  
 در آیهی را (چرخدار) میگوید چرخدار است و فریاد

در تیره جیها را چرخ دایره مکتب مایه در میدان باب  
 پیش پیرا پر و شتاب گزشتش میا و بدوشش گزشت  
 بدو برآید بر گشتوان وار خدکی است و بر گشتوان  
 از خیم تیر آبی حلا و بدوشش مایه بدوشش گزشت  
 در حال بدوشش مایه بدوشش گزشت و بدوشش گزشت  
 از سر فراموش شده و از میان شد تا بدوشش گزشت  
 تا آخرین باقیات گزشت و بدوشش گزشت و بدوشش گزشت

انتاج کتب تابنده

سازمانی و یک خانه است حرکت کند و بر عکس بر این است  
 که مشهور است



اینکه در این بازی که در این تفرقه در عصر کی از سلاطین است  
 شد و حرکت آه بر میآید است که گمانه توپیه بود و یک خانه

بند و هم اجازت بازگشتن است باشد و در هر صورت با یک آهواز  
 و با بدوشش گزشت و بدوشش گزشت و بدوشش گزشت  
 در این بازی از هر طرف ده خانه بدوشش گزشت و بدوشش گزشت  
 آن که بدوشش گزشت و بدوشش گزشت و بدوشش گزشت  
 در این بازی از هر طرف ده خانه بدوشش گزشت و بدوشش گزشت  
 آن که بدوشش گزشت و بدوشش گزشت و بدوشش گزشت  
 در این بازی از هر طرف ده خانه بدوشش گزشت و بدوشش گزشت  
 آن که بدوشش گزشت و بدوشش گزشت و بدوشش گزشت

با تمام سوارانی و در این بازی که در این تفرقه در عصر کی از سلاطین است  
 شد و حرکت آه بر میآید است که گمانه توپیه بود و یک خانه



کسیر و از ده خانه دارد و در آن فرافقه و شتر باشد و مراکان

صَوْبُغِيَّةٌ      سِطْرُ مَشْرِقِ

This manuscript page, titled 'Kutub-i-Mahmudiyya', is a record of the names of the ten provinces of the Mughal Empire. The page is organized into a grid with 10 columns and 10 rows. The top row contains the names of the provinces: Hind, Kabul, Kandahar, Herat, Baluchistan, Sindh, Gujarat, Malabar, Bengal, and Assam. The first column contains the names of the provinces: Hind, Kabul, Kandahar, Herat, Baluchistan, Sindh, Gujarat, Malabar, Bengal, and Assam. The remaining cells are empty, forming a grid for recording data. The page is written in Persian script.

|     |      |        |      |          |      |       |         |       |      |
|-----|------|--------|------|----------|------|-------|---------|-------|------|
| هند | کابل | کندھار | هرات | بلوچستان | سندھ | گجرات | مالابار | بنگلہ | آسام |
| ہند | کابل | کندھار | هرات | بلوچستان | سندھ | گجرات | مالابار | بنگلہ | آسام |
|     |      |        |      |          |      |       |         |       |      |
|     |      |        |      |          |      |       |         |       |      |
|     |      |        |      |          |      |       |         |       |      |
|     |      |        |      |          |      |       |         |       |      |
|     |      |        |      |          |      |       |         |       |      |
|     |      |        |      |          |      |       |         |       |      |
|     |      |        |      |          |      |       |         |       |      |
|     |      |        |      |          |      |       |         |       |      |
| ہند | کابل | کندھار | هرات | بلوچستان | سندھ | گجرات | مالابار | بنگلہ | آسام |

میشد که شمار الیه این مسئله را بکنایه قیاس بخارش داده و بنید بسته

22

که شتر جان و قباچه بود که به صورت گاو است که پارسایان از شتر خوانده اند  
 و آنرا مطلقاً که گوشت و دل شتر را می خوردند و این است که صاحب بیان  
 قاطع در شرح لث (شتر گاو) نوشته است که جانوری است  
 از گاو و گریز آنرا گویند و پوستش مانند پوست گاو است و پخته و خالی  
 می شد و از این جهت او را شتر گاو گویند و این گوشت و در اولی است

بسم میرسد و ام یکنه زه نامی شریح کسیرم میباشد  
و ذخیره آنان است و است که بعضی سبای شریحند در حال خبر دود  
(چه انداز که شریح باشد) این سینه در دود است و آب مخصوص  
عید است این المرقه کتب مجوعه است تاخرین چند المرقه که در مزار  
ابای عربی عظم دو آهنگشان در یک دود و در یک دود و فانی و  
چند سینه که در دود چند المرقه سوال کرده ام از شریح که چندی در سینه

[illegible]

و احسان بازی با حکم کعبستان باشد بر این بخار که کمر تبه تا سر را بر حریف

که وقتی بود است اکنون باشد

فندی پیکر شطرنجیست که اگر با اکسیر نازد

این شخص چهارخان باشد آقاچارخان در عرض شاهزاده شاهزاده  
طول واقع شده هر دو رخ ورد و زانو یک گریه شاه و وزیر  
میانه آن هر دو بنشینند آقا وزیر دست میار شاه بشده از طرف  
دست چین هر دو اسب هر جلوشاه و وزیر باشند و هر دو حقین ملک  
سبها بنشینند آنگاه یک صف ماحالی که از رخ پیاده گام از دست  
دیگر در دوره سوالی جانم و آمان مانند طایفه باشند آری سواران  
و در این بازی میگویند فرزند نشود مرغان

صور

[illegible]

و احسان بازی با حکم کعبستان باشد بر این بخار که کمر تبه تا سر را بر حریف



دیده تا نداند و بگویند خود این کار کند و در هر حرکت که آید باشد یا نه  
براند و اگر آید باشد رخ و اگر آید سب و اگر کم فعل و در زیر و در  
حرکت به آید بگویند بازی با یک تاس بوده صحیح گویند که چون یک کعبه  
با دست سهولت توان گرفت من این بازی آباد و کعبه قرار داد و در  
هر وقت حریف دو بازی کند

قسم دیگر از انشا میطرخ که از انشا میطرخ میگویند  
و در جبهه آن معنی است که آلات حساب این بازی همیشه با دست چرخ زدن  
و دوران میباشند و این بازی را نفعی است و در محوی بر پشت چهار  
بجای و یک خانه که در وسط است یعنی در مرکز یعنی این نفع واقع شده  
و انشا در وسط در حکم حصاری حکم است که اگر شاه تواند خود را با انشا برساند  
هر که سهولت است نخواهد شد و در این بازی چون پره یا و صوفی و...

از این

از هر دو سو متصل یکدیگر بود از این در آلت دو خانه که در اول صنعت  
حق معارضه و کشتار دارند که شاه را بتواند در پنجم فرصت کشت  
گویند ولی هرگاه مهره از این دو خانه حرکت کرد و آنجا در خانه وارد  
شد و وقت فرصت ندان جایز است و این دو خانه را خانه (هریم)  
گویند و خانه (رست) گویند اما خانه هریم خانه ایست که پادگان از این  
یکدیگر را نزنند بچاکم از گوشه تا نزنند و سباده بعد از کشتار یکجا نیست  
تواند کرد ولی قبل از غلبه بر خصم این کار نتواند و درون در پشت او پیکاری  
محسوب خواهد شد و این حکم خانه ایست که پادیه را مطلقا حق بازگشت  
باشد اما بدون شدن در قفس زیرا که اگر حرکت کرد و خواست برگردد در  
دیگر این کار نتواند نه همان حرکت بر خلاف موقعی که بر خصم غالب شد  
و بعد از کشتن اینک فرار دارد مانند مجامیدی که بخت و کیز و فرار شود

و همچنین اقسام که پان کردیم چند قسم دیگر در نسخ متعدد مشاهده شد  
که آنها را نیز به نسخ نام نهاده بودند ولی چون  
از هیچ جهت به نسخ مشابهت نداشتند  
از ذکر آنها اصرار نکردیم و چون  
قسم اکثرا در زیریم



مشغول است بکثرت و لکن الف را البوم ظاهر علی الفقه انفا  
منه الشجاعه فی الامس و اینده بیوقوف و این بازی پادیه فرزند  
صورت این نفع است از این نفع است

